



ارزیابی آخرین کتاب دکتر هوشنگ نهاوندی

دکتر کاظم ودیعی

وزیر پیشین کار و امور اجتماعی

□ کتاب ایران، برخورد جاهمندان Iran, Le Choc des Ambitious به قلم دکتر هوشنگ نهاوندی پشت جلدی دارد یا نه تصویر از مردان جاهمند تاریخ دو قرن و نیم ایران و در رابطه است با دیباچه‌یی که خط فکری نادر را به محمدرضا شاه می‌رساند، با گذر از عملکردهای عباس میرزا، امیرکبیر، رضاشاه فروغی و خود محمدرضا شاه، قوام، مصلق و زاهدی. یافتن وجه مشترک میان این چهره‌های ایرانی به ظاهر آسان است و خلاصه می‌شود در وطن‌دوستی و وسواس برای استقلال و بویژه تجدد. اما در تحلیل تاریخی، نهادن این چهره‌ها در یک سبد مشکل است. زیرا در دویست و سی و اندی سالی که قتل نادر را از درگذشت محمدرضا شاه جدا می‌کند، ایران زیر بناها و روپنهای اقتصادی، اجتماعی و گرایش‌های سیاسی عمیقاً متفاوت داشته است.

به هر حال، نویسنده یا در حوزه‌ی بدعت است یا در کاری‌ست بدیع. زیرا خود را درگیر معانی منتسب به واژه‌های جامعه‌شناسی و اینثولوژیک نمی‌کند و نیز فراز کلمات کودتا، مشروطیت و سلطنت گام برمی‌دارد که باور او از تاریخ معاصر ایران، روحیات اقتدارگرایی و رفتن به تجدد ایرانیان است. هر تلاش، برای تمامیت ارضی و استقلال سیاسی و خاصه نوآوری ستودنی‌ست و قالب و شکل سیاسی آن در درجه‌ی دوم و سوم اهمیت است. هر حرکت که منتهی به ارضای احساسات میهنی و استقلال و اقتدار ملی شود، مجاز است که کسی از شمار کشته‌های سردار فاتح حرف نمی‌زند.

نهاوندی تاریخ را ترسیم می‌کند یعنی نه تنها وقایع و دقایق این وقایع بلکه تصمیم‌گیرهای موثر آن سیاست روز را ردیف کرده، عرصه‌ی شطرنج قدرت سیاسی ایام را تصویر می‌دهد و وقت بر سر تجزیه و تحلیل و تکنونیک Tectonique جامعه‌ی مورد علاقه و مطالعه‌اش نمی‌نهد. این شیوه محتاج سند و مدرک است و او این‌ها را کم ندارد و پیاپی نام می‌برد. «پنج‌جاه و هفت صفحه - ۸۱۳ سند و مرجع» که کاری‌ست نه خرد و نه در خورد هر کس.

انگیزه‌ی نویسنده چیست؟ دفاع از محمدرضا شاه؟ البته ولی دفاع از عشقی که به وطن ورزید؟ حتماً و قطعاً و دفاع از خود که طبیعی‌ست. در آن هنگامه‌ی عمران و تجدد که اقتدار محمدرضا شاه به اوج بود. در جویی که مردم به فردای خود امید و لبریز از ایمان به وطن بودند، نهاوندی به مدد «گروه بررسی مسائل ایران» زبان به نقد شرایط و انتقاد از کمبود عقلانیت دولتی گشود و به مبارزه‌ی از درون نظام دست زد. پاداش کار او در آن دوره نهی و زندان شد و بعد از انقلاب اسلامی مصادره و دربدری‌ها.

سلطنت‌طلبان دو گروه‌اند: اکثریتی که راحت طلبند بدین معنی که تا شاه هسته پشت‌سر اویند و شاه که برود، دست روی دست می‌نهند تا شاه دیگری پدید آید و اقلیتی از این گروه که حاکمان معزول یا مغضوب‌اند در تنهایی و با ایمان، به کارهای ادبی و تاریخی به قصد روشنگری می‌پردازند. نهاوندی از این دسته‌ی اخیر است که بعد از فرار همگانی و چشیدن طعم تحقیرات (انقلابی) دست به هیچ کار گروهی نزد و سر به جیب تأمل فرو برد و آثاری خرد و بزرگ برای ارضای روح سرکش و به‌هم‌آوردن زخمی مهلک که از دوست و دشمن، خادم و مخلوم برداشته بود، به‌جا نهاد که دست‌مایه‌ی حتمی روشنگران است و بهانه‌ی آخرین تیر ترکش دیگران.

کتاب Choc des Ambitions به فرانسه نوشته شده است. به سبکی که فرانسه‌زبانان امروز شائق‌ آنند، یعنی روان، شفاف و آکنده از شگفتی‌ها و غیر مترقبه‌ها که خواننده را تازه‌نفس و تشنه می‌دارد. کتاب را نمی‌شود رها کرد، مگر آن‌جاها که فقلان تشریح محیط، بار «زد و خورد‌های پشت‌پرده» را سنگین می‌کند.

تنه‌ی کتاب میان حوادث هفده ساله‌ی آخر نظام پادشاهی (۱۳۵۷-۱۳۴۰) است که نهاوندی مهره‌ی پیوسته غلتان آن است. سیاست ذاتی اوست و قلم، دوات، کاغذ و نوشتن ارث پدری و مهبط او خانواده است. او چه در مسند دولتی و چه در مدیریت دانشگاه شیراز و تهران آتی نفس در جو غیرسیاسی نکشیده است. کار او هرگز گروهی نیست. ادب سیاسی دارد، ولی به گروه سیاسی پایبند نیست. وسواس دارد بر ساخت و پرداخت شبکه‌های اطلاعاتی بسیار شخصی؛ بنابراین این نه در محرمیت کسی‌ست و نه در تعهد نگرشی به‌جز اقتدار ملی.

وقتی مردی با پشتوانه‌ی دانش و وزنی از تسلط به تاریخ و فرهنگ به هیئت قوه‌ی اجراییه درآید و در اعمال نقطه‌نظرهای خود پافشارد، در ایران مثل هرجای دیگر او را روانه‌ی دانشگاه می‌کنند که «این حرف‌ها برای دانشگاه خوب است». رضاشاه، مسعود کیهان و چند تن دیگر را روانه‌ی دارالفنون کرد و ملک‌الشعراى بهار را ناگزیر از آن و از این مثال‌ها به‌عهد محمدرضا شاه بسیار است. نهاوندی وزیر جوان دولت منصور بود و بعد او هویدا را برنتابید و به دانشگاه شیراز رفت و از آن‌جا به دانشگاه تهران و پیش از آن در دانشکده‌ی افسری و در موسسه‌ی مطالعات علوم اجتماعی به ریاست دکتر غلام‌حسین صدیقی و به مدیریت صد در صد دکتر احسان نراقی تدریس می‌کرد. ولی دوری او از قوه‌ی اجرا بر عطش سیاسی او افزود که ماهی آن رودخانه بود. بنابراین این هرجا بود، رنگ سیاسی زد به محیط

خود و اتفاقاً این متقارن شد با دوره‌یی که دانشگاه عقیم یا بی طرف مفهومی نداشت و اشتباه بزرگ هویدا به وقتی که در کنفرانسی سرزنش کرد دانشگاهیان راه برای او گران تمام شد. چرا که اگر به تجدد و افق باز آن اصلاحات بنیادی که ۶ ماده‌ی «انقلاب سفید» مظهر آن بود، می‌رفتیم، از مغز و فکر توانمند دانشگاهیان در اجرا و طراحی‌ها نمی‌شد بی‌نیاز بود.

شاه دریافت و نپاوندی در این خط و بر این موج سوار بود و «گروه بررسی مسائل ایران» که بعد دهمین سال آن خیز بزرگ برای رفتن از توسعه‌های ملای به تحولات اجتماعی عمیق ضرورت یافته نپاوندی را مجهز کرد به سلاحی که هیچ یک از رقبای درون و برون آن را نداشتند. افسوس!

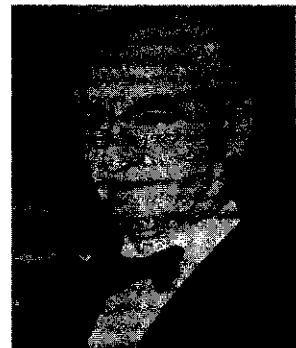
کتاب نپاوندی فصول نه گانه دارد بر شرح حوادث و تحولات قدرت سیاسی ایران (طی ۱۶ سال) ولی جز به کوتاهی از آن مواد شش گانه که اهرم جنباننده‌ی ایران شد و برنامه‌یی بود به جهت یک تلاموس پنجاه ساله یاد نکرده است. این مضایقه را بسیاری دیگر از ناموران سیاسی کرده‌اند. زیرا ضرورت بنیادی آن ۶ اصل اول را دست کم گرفتند و تقاضاهای جامعه‌ی ایران را بعد گذر از اشغال و استعمار و ظهور حرکت‌های ترقی جو (از وابسته‌ها و مستقل‌ها) به جای اراده‌ی پادشاه گرفتند و دیدیم که چنان تند و تند به عهد هویدا و به نام کلمه‌ی انقلاب (مد زمان) بر آن شش ماده‌ی مانندی افزودند مگر آن را خوب کنند؛ ولی قبول عامه کار خود را کرده، یعنی زارع به زمین رسیده و مالک شده، تقاضای مدرنیزاسیون زراعت کرد و

قدرت خرید مناسب و کارگر سهیم شده در سود کارخانه، تقاضای سندیکای واقعی را پیش آورد و قانون کار، بیمه‌ی جدید، ترمیم مزد پایه را بعد آن؛ و زنان آزاد شده، شأن و جای واقعی خود را در تمام سطوح می‌جستند؛ و بخش خصوصی با سازمان‌های دولتی که سیراب پول نفت بودند، در جنگی محترمانه و ملیح بود و بازار هم از مدیریت دولتی در برابر آن‌ها به اعتراض بماند و بالاخره جنگل‌ها و مراتع ملی شده به مدیریت‌هایی جدید نیاز داشتند که به آن نرسیدند و ستون روشنگر سپاه عمران، ترویج بهداشت و دانش و سوادآموزی ایجاد تقاضاهای جدید کرده بود. (ن. ک. همه‌ی گزارش‌های پایان دهه‌ی اول «انقلاب سفید»).

منحصر کردن این دوره به رقابت‌ها در دولت و یا در دربار یا در اراده‌ی شخص شاه ممکن نیست؛ زیرا نگاهی که شاه را در وطن و نه وطن را در شاه ببیند لازمه‌ی هر روشنگری است.

نپاوندی امواج ترقی و تعالی ایران را ترسیم می‌کند ولی از تاثیر این امواج بر افشار جامعه و تاثیرپذیری آن‌ها در می‌گذرد. خط او خط وطن و اقتدار ملی و شئون دولتی است که در رابطه است با تار و پود پادشاهی در ایران، نظامی که رنگ قانون‌گرایی و قانونمندی گرفته ولی به توازی قدرت‌ها از بعد انقلاب سفید دچار شده است.

اتحراف آن جا آغاز شد که تکنوکرات‌های وطن پرست دست و دل پاک رفرا ندیم مربوط به ۶ ماده را پاسخی به رفرا ندیم مصلق تعبیر کردند نه جوابی



به تقاضاهای جامعه که طی سی سال گذشته از ناحیه‌ی چپ و راست و میان‌روها مطرح می‌شد و وقتی فراموش شوند آن تقاضاها همه رفرا ندیم به نام شاه می‌شود و این به سود نبود.

کسی در اقتدار شاه و آن‌جا که بود، در گروه سلطنت‌طلبان تردید نداشت. شاه روزی که بعد رفتن پدر در معیت فروغی به مجلس برای ادای سوگند رفته مقبولیت را از مردم به وقت خروج از مجلس گرفت و مردم با تجلیل از او نفرت خود را به اشغال گران نشان دادند.

مبادا در صمیمت آن‌ها که درست ندیدند و تکنوکرات‌هایی بودند که می‌رفتند تا سیاسی شوند شک کنیم. آن‌ها بهترین خدمات را کردند. آن اجر ماجور تاریخ ماسته ولی بحث از کتابی است که به بهترین صورت بازیگران جاهمند را تصویر می‌کند و نه اعماق آن دریا که این شناوران در سطح آن تن می‌فروشدند.

وقتی نخست‌وزیری بگوید «شش ماده‌ی انقلاب سفید قانون اساسی است» (نک. مصاحبه‌ی آقای اسدالله علم) و رسانه‌ها آن را عوضی تفسیر و درشت درشت تزیین صفحه‌ی اول جراید و خبر اول رادیو کنند و تلویزیون خصوصی نیز مسلماً مخالف این سخن را برابر لغو قانون اساسی می‌گیرد. من ندیدم کسی توضیحی در این باره بنویسد و دیدم دانشجویان را که سوال داشتند و کسبه‌ی بازار و دیگران که کجا شد قانون اساسی؟ این مسوولیت به عهده‌ی احزاب مردم و خاصه ایران نوین و حتا زعمای کانون مترقی بود. کتاب نپاوندی در اوج وقایع و رقابت‌هاست بر سر قدرت؛ و به این جزئیات نمی‌پردازد.

نپاوندی در هر مورد نظر می‌دهد به کوتاهی، گاه ابزار کار است و گاه معمار آن. هر زمان که ابزار قصد معماری کند او را می‌زنند. او نتوانست شعور بر و بالای معماری سیاسی خود را به عمل درآورد، زیرا هرگز برای مدتی کوتاه هم که شده از اجرا فاصله نگرفت.

تسلط نپاوندی در درک تار و پود قدرت سیاسی در اروپای غربی؛ مهارت او در برخورد با بیگانگان مهمان شاه، شم کسب ثقیبات دیگران و دست و دل پاک او، او را در رابطه با شبکه‌یی از مردان برون مرز نهاد که حاصل آن به سود جاه شاه بود.

شاه در نپاوندی مردی می‌بیند قابل ارائه به مانند نمونه‌یی خوب از عناصر سیمای ایران مدرن. روی هم رفته نیمی بیش‌تر از شانزده هفته ساله‌ی آخر نظام را نپاوندی در دانشگاه‌ها گذراند و اگر بیفزاییم بر آن دو سال که وزارت مسکن را بر پا نشانید در می‌یابیم که بعد منصور او در قفس طلایی بود که پر و بال گرفتنش سخت بود.

اقبال به او روی کرد تا ابعاد سیاسی و هنر سازماندهی‌اش را به بهانه‌ی ایجاد «گروه بررسی مسائل ایران» در افق مخالفان سازنده نشان دهد.

شاهان پهلوی سه بار، به چنین تاسیسی دست زدند به نام‌های ایران جوان و گروه مترقی و گروه بررسی مسائل ایران که وسیع‌ترین و پراعتبارترین بود. در آن زمان این گروه از حد اقل بودجه برخوردار بود و این حسن مدیریت نپاوندی بود که ده‌ها محقق و صدها صاحب‌نظر را جذب کند و به استثمار عاطفی - ملی میهنی کشاند. پهلوی اول دانشگاه تهران را بنیان کرد و پهلوی دوم دانشگاه‌های دیگر را. رضاشاه به قانون اعزام محصل و محمدرضاشاه به ایجاد وزارت علوم دست زدند و طبعاً انتظار داشتند حاصل آن در صلاح ملک و ملت باشد برای آن‌ها طبیعی بود که

هر دانشگاهی زکات دانش خود را بدهد و این روحیات در دانشگاه‌ها بود؛ به همین جهت رییس گروه بررسی مسائل ایران بسیاری از دانشگاهیان و محققان را جلب کرد.

بازده کار این گروه بیش از آن بود که اذهان با آن آشنايند. ظرف سه سال نهلوندى مجهز به ده‌ها طرح و گروه مجهز به انواع اطلاعات مملکتی شد و شرایط و حق انتقاد سازنده و مبارزه از درون سیستم را فراهم گردانید و درست در همین احوال بود که نهلوندى را برای بار سوم به قفس طلایى دعوت و منصوب کردند. او به عادت و از سر ایمان به سخنان شاه، ریاست دفتر شهبانو را پذیرفت. در این سمت بسیار موفق بود. ولی دیگر آن آزادی رانداشت. نمی‌توان در حرم دربار بود و با دولت مبعوث آن مخالفت بنیادی کرد. اسدالله علم هم نتوانسته هرچند خواست و بسیار هم خواست. با رفتن نهلوندى رابطه‌ی او با گروه باریک شد. بسیار گفتند خواجه‌ی ما خواجه شد. و بر همه گران آمد و هر چه او در ستمی که در این سمت بر او رفت بنویسد کم است. بازده کار او را منصفانه نگاه نکردند. بهر حال شاید وقت رفتنش از دانشگاه تهران فرارسیده بود ولی زمان دست کشیدنش از خدمت سیاسی که هم‌هی اجزا و ابزار آن را داشته نرسیده بود. اگر نهلوندى آن سمت را نمی‌پذیرفت و با لحنی و عباراتی که در ابای آن - وقتی که بخواهد - مهارت دارد از شاه پوزش می‌طلبید و می‌رفت چندی به تأمل و تفکر در حوادث می‌پرداخته سرنوشت او این نمی‌شد که شد.

وقتی به آن دفتر محترم رفت نهلوندى پر و بالش سوخت و البته به او به چشم کسی که برایشان کار می‌کنه نگاه می‌کردند و نه به چشم رییس گروه بررسی مسائل ایران که طرح «آشتی با قیام» را داد. چند سال قبل از انقلاب، نیز انقلاب را در گزارش شورش تبریز و قم پیش‌بینی کرد که خدا کند حافظه‌ها به‌جا باشد گروه در هیچ زمینه بی‌مطالعه نبود، بارها افراد مهم آن قربانی ملیح دولت وقت شدند و دم برنیابورند که اگر بیش‌ترین اطلاعات را داشتند از علو طبع و قناعت معلمی و حس میهنی بسیار سرمایه داشتند. این گروه که هویدا علی‌رغم دل‌خوری‌ها از آن به کرات (در خلوت) تمجید کرد و شاه آن را «گروه خوبان» لقب داد، خدماتش لا تعد و لا تحصی بود. کتاب نهلوندى، در ارزیابی زحمات اعضای آن کوتاه آمده است. ولی مردم در جای دیگر از جمله در «شاهد زمان» خواهند خواند. اگر در دوره‌ی وزارت علوم، نهلوندى، به‌قدر کافی یاری نشده علتش آن است که اعضای پُرشمار آن گروه از او به سبب رفتن به‌کاری که کار او نبود، رنجیده بودند. این به منزله‌ی نفی کار نیست، در دفاع از اعضای گروه سخن می‌رود که قربانی انتخاب نادرست نهلوندى شدند.

در فصول کتاب که به ظرافت نام‌گذاری شده است نویسنده به جریان‌ات فکری که رهبران تصمیم‌گیر در آن محاصره شدند (شاه تنها تصمیم‌گیرنده نبود، گفتیم که توازی قدرت وجود داشت) ایبا تلنگر هم نمی‌زند. او خط ترقی و تعالی را می‌بیند و توسعه‌ی فیزیکی و اعتبار ملی و شئون پادشاه و دولت مربوطه را و نیز تلاوم نظام پادشاهی که فرض دید تاریخ بود. او به حرمت ایران در خانواده‌ی ملل و نگاه غرب به ایران آبرومند و مهارت چپ و راست افراطی توجه دارد و هیچ از ابعاد آن را فرو نینداهد است. نهلوندى فرضی دارد بر اصرار هویدا به ماندن و حکمی دارد بر ضرورت رفتن او. هویدا به سال چهارم نخست‌وزیری قصد رفتن کرد و چند بار دیگر؛ منتهی نهلوندى نمی‌خواهد باور کند که رفتن هویدا دست

هویدا نبود و نیز به فرض رفتن، راه بر آن کس که او می‌انگاشت باز نمی‌شد.

نثر روان و پُر تپش و شیرین کلامی‌ها همراه آن بر و بالایی‌ها که باب دندان فرنگان است کتاب را جایزه داده است شنبینم به فارسی برگردانده نمی‌شود. چرا؟ و دیدم که به انگلیسی هم ترجمه شده است و حتماً ناشران به دیگر زبان‌ها آن را خواهند برد. زیرا این کتاب جالب‌ترین سناریوی قدرت سیاسی ایران در شانزده سال آخر رژیم است در رابطه با گذشته‌ی دور.

مشکل خواننده آن جاست که در قرائت آن باید با نویسنده‌ی مدعی یک نخست‌وزیر سیزده ساله درافتد. چه‌گونه مردی چون او سیزده سال خود را در اوپوزیسیون محبوس کرد؟ بر این سوال دو جواب است. نخست آن‌که نهلوندى راز ماندگار شدن هویدا را دریافته چون بر سیاق علم ارزیابی کرد. دوم آن‌که ندید شاه محبوبش را که مایل به اوپوزیسیون بود که بهتر بسازد نه که حتماً خراب کند و این وظیفه به‌عهده‌ی حزب مردم بود که علم با رفتن به وزارت دربار آن را یتیم کرد (نک: «شاهد زمان» در باب حزب مردم و تلاش بی‌ثمر علم). این حرف شاید در نظر یاران علم کفر باشد ولی علم بیش از همه در محظور بود او در سمت رییس دانشگاه شیراز تبعید و در سمت وزارت دربار محترمانه تحت نظر ولی مورد اعتماد خاص هم بود. نهلوندى همین سرنوشت را یافت با تفاوت‌هایی در طول و عرض و عمق قضایا و شرایط و شخصیت ذاتی او.

نهلوندى خواست بین دربار و دانشگاه پل زنده ولی شدنی نبود که در سمت ریاست دفتر شهبانو هم قرین و ساکن حرم باشد، هم مدعی آن. هویدا مطیع دربار بود ولی درباری نبود. نهلوندى درباری شد ولی نه مطیع.

نهلوندى از این ترازوی ریاست دفتر شهبانو شدن رنج می‌برد. طی بیست سال اخیر منهای کژدم غربت زخم شدید او از باب رفتن به بازداشت به عهد ازهاری و ناروی که خورد از بالا، به‌هم نیامده است ولی دنبال می‌کند تا دریابد و گاهی در نمی‌یابد که سرنوشت دیگران هم به از او نبود. پس دل می‌سپارد به خوانندگان فرنگ و مورد استقبال آن‌هاست.

در کتاب مفصل نهلوندى بازتاب کارهای قدرت‌های موازی دیده نمی‌شود که هر اصطکاک آن‌ها به اضافه‌ی تکنوکراسی که خود را به‌جای نظریه‌پردازان گرفته بود، چه زبان‌ها به‌بار آورد. ولی تلاش شنلوری‌های نویسنده حیرت‌انگیز است.

این کتاب بعد از کتاب **خاطرات اردشیر زاهدی** و همراه کتاب آقای ایمان انصاری در مصاحبه با شاهپور غلام‌رضا پهلوی، ماندنی‌ست جز این‌که کتاب اردشیر زاهدی در دسترس همه‌ی فارسی‌زبان‌هاست و دو کتاب دیگر به‌قرار عیناً به فارسی ترجمه نخواهند شد! دریغ!

آن‌چه در نگنشتی‌ست در این کتاب وزین و تازگی‌های سبک بی‌توجهی نویسنده است به کتاب **به‌سوی تمدن بزرگ** و عدم نقد آن در درک افق دید شاه.

کتاب **به‌سوی تمدن بزرگ** شاه موجی از انتقاد برانگیخت و جز شاه و شهبانو آن انتقادات را نشنیدند و گروه بهترین نظر را داد و شاه تحمل واقعی کرد و وسعت نظر و سعه‌ی صدر نشان داد و دستورانش اجرا نشد. (نک: شاهد زمان)

در باب آموزش سیاسی ارتش نیز نهلوندى به نازکی و در گذشتن از آن

اکتفا کرده است. چه گونه می شد آن همه افسران دانشگاه دینه را از سیاست دور کرد؟ این بحث مهمی بود در آن روزگار ولی در پرده نهائندی خوب می داند که کمیته‌یی هم برای مطالعه تعیین شده ولی به آن نمی پردازد.

نهائندی، هر جا از روحیات شاه سخن به میان می آورد بار فرهنگی (مثبت و منفی) این روحیات را در محیط ایران و ایرانیان نمی گذارد. و اساساً نهائندی حوادث تاریخی و مردان تاریخ ساز را در محیط جغرافیایی و در تار و پودهای جامعه نمی بیند.

نهائندی با شریف امامی اختلاف نداشت اختلاف نظرش با بالاترها بود و این داستانی دیگر است. ابتدا او را حتا به هیأت «رییس الوزرا» دیند ولی برای اعتراض به آن ها که مثل او فروریزی ها را نمی دیدند و به قصد دادن شوک و تحرکی و اعلام خطری از دولت او کنار کشید. چه دست ها که به حرکت آمد تا نه فقط مقاومت نهائندی ها را بلکه آن ها که لوله‌ی تفنگ... را مقابل دستاوردها می دیدند را از حرکت باز دارند. نهائندی این دوره را ثبت کرد، تفاوت نقل در جزئیات است. خط سقوط درست رسم شده است. گاهی می نویسد: «دیگر دیر بود» و در همان حال به طرح های حلال مشکلات که در چپته دارد ایمان دارد. او یک نیروی تکبیت شده بود، بدون میدان برای انفجار.

نهائندی، جلسه‌ی تاریخی سعدآباد (آبان ماه ۱۳۵۷) برابر (۱۹۷۸/۱۰/۷) را به تمامی شرح نمی دهد. دیگران از جمله ارتشبد قره‌باغی (نک: حقایق دربارهی بحران ایران) نیز، زیرا شریف امامی هر دو را عصبانی داشت.

محتویات سخنان شاه در آن جلسه مهم ترین سند آخرین تصمیمات سیاسی او بود. بعد از آمدن ژنرال هایزر وقایع به گونه‌یی گذشت تا عرصه بر شاه تنگ شود و به مقاومت فکر نکنند. این سخن که شاه از کودتا می ترسید و بسیار بیمار بود، درست نیست. نهائندی می داند که شاه گفت: «مملکت را یا دو وسیله می توان نگه داشت از خطر. نخست به مدد مردم و بعد عنادلاقضا به مدد متفقین ما. اما متفقین ما را رها کرده اند و شعار مردم هم مرگ بر شاه است...»

چرا یا چه گونه نویسنده غافل از اهمیت نقل این سخن است؟ (نک: شاهد زمان) انگار عمدی است. شاید هم مسامحه‌یی است. ولی نقص کتاب است. همه‌ی آن ها که بر عدم ایستادگی شاه ایراد دارند از یادشان رفته است شاه شبکه‌ی اطلاعاتی برون مرزی اش بهتر از داخل کار می کرد. کنت دومرانش A. De Marenches امین شاه بود ولی از اطلاعات قطعی شاه خبر نداشت. آمده بود ژیسکار دستن را روسفید کند، از سر فریب حرف مقاومت می زد، ولی دست رییس جمهور فرانسه نزد شاه باز شده بود. سکوت های شاه از سر باخبری بود. نهائندی در جلد فرنگان رفته گاهی بدجووری آن ها را باور دارد. او در آن ایام یک سر و هزار سودا و در این ایام بغض و یأس دارد از ناامیونی ها.

مقایسه‌ی شاه در اواخر کار با لویی شانزده قیاس مع الفارق است. شاه با ارتجاع [...] یک کلمه حذف شد] و [...] یک کلمه حذف شد] روحانیون در افتاد، خلاف نظر آن ها آزادی زنان را تحقق داد و قانونی کرد، با کمونیسم و کمونیست ها و با خان ها و با غرب بر سر بهای نفت در افتاد و با میلیون طرفدار مصدق. طبیعی بود که مخالفانش متحد شوند. او در هر مورد زد و برد و سپس زدند و خورد. منتهی کفه را چهار دولت بزرگ به سود انقلاب

اسلامی سنگین کردند. لویی شانزده و انقلاب فرانسه قابل مقایسه با شاه و انقلاب اسلامی ایران نمی توانند باشند. این انحراف را نزد بسیاری از بزرگان جامعه شناختی ایران هم دیدم.

تاریخ ما را نباید مقایسه کرد با دیگران و گرنه به تاریخی قیاسی می رسیم. تاریخ ایران را در محیط ایران باید دید.

آن چه نهائندی در باب آن اعلامیه‌ی کنایی «صدای انقلاب شما را شنیدم» شاه می گوید دردناک است و احسنت که می گوید. او قصد به شخص ندارد، بی جهت او را و حوادث را نفی می کنند.

می گویند به کتاب نهائندی هزار ایراد می شود گرفته ولی این از سر جریده روی های نهائندی است و جسارت او در نوشتن ها که با او درمی افتند. ولی کتاب او را محال است شروع کنید و زمین گذارید. دریایی ست موج در موج مملو از اطلاعات دست اول و می ارزد که سمیناری برای بحث در نظرات او روزی تشکیل شود. ولی بحث بی غرض و مرض در عادت ما نیست. راه درازی پیش پاست و نهائندی راه را باز گذاشته تا حقایق به بهای انتقاد بر شخص او کشف شوند و این از اسم کتاب او پیداست برخوردار جا همندان. ■

حافظ: برای مطالعه‌ی نظریات مخالف در خصوص خاطرات آقای دکتر هوشنگ نهائندی به مقاله‌های آقایان دکتر احسان نراقی و دکتر ناصر تکمیل همایون در شماره‌های قبلی همین نشریه مراجعه فرمایید.

اصغر پارسا از سلاله‌ی مصدق

هوشنگ کردستانی - تهران

دکتر اصغر پارسا، آخرین بازمانده‌ی سلاله‌ی مصدق در روز ۱۸ بهمن ۱۳۸۵ در تهران دینده از جهان فروبوست.

اصغر پارسا در سال ۱۲۹۴ خورشیدی، در «خوی» آذربایجان متولد شد و از همان آغاز جوانی به صف آزادی خواهان و پیروان دکتر مصدق پیوست. وی در سن ۲۶ سالگی، سخنگوی فراکسیون اکثریت «نهضت ملی» در دوره‌ی هفدهم مجلس بود. شادروان پارسا در دوران فعالیت های جبهه‌ی ملی دوم و چهارم، علاوه بر عضویت شورای مرکزی در دوره‌ی چهارم، به عنوان نایب دبیر و سخنگوی جبهه‌ی ملی نیز برگزیده شد.

دکتر اصغر پارسا تا پایان عمر خود معتقد به آزادی و برقراری حاکمیت مردم بود و به خاطر تحقق آن بارها بازداشت و زندانی گردید. آخرین بازداشت او در جمهوری اسلامی بود که به مدت چهار سال به طول انجامید. او نمونه‌ی برجسته‌ی از مدارا، حسن سلوک و اخلاق سیاسی بود.

حافظ: درگذشت دکتر اصغر پارسا و مرحوم مهندس نظام الدین موحد (درگذشته‌ی اسفند ۱۳۸۵) که مقاله‌ی او درباره‌ی «تاریخچه‌ی حزب ایران» (به هم قلمی مهندس علیقلی بیانی) در حافظ شماره‌ی ۷ (مهر ۱۳۸۳) چاپ شد و نیز بانو فرنگیس امینی (همسر استاد ادیب برومند) و مرحوم حسن خرّمشاهی که همه از خادمان نهضت ملی ایران بودند را تسلیت می گویم.